

محمّدیه کودک

راهنمای برگزاری غرفه کودک

در روز نهم ربیع الاول سالروز آغاز امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف





خلاصه برنامه

در ابتدای ورود کودکان به محل برگزاری جشن (کودکستان/ هیأت/ حسینیه/ موبک) شرح مختصری از آنچه که قرار است انجام شود را به آنان می‌گوییم:

«ما امروز می‌خواهیم با هم به یک سفر هیجان‌انگیز برویم. سفر به سرزمین نورانی! برای رفتن به سرزمین نورانی باید دو ایستگاه را پشت سر بگذاریم و سوار قطار شادی شویم.»

ایستگاه اول: قصه بازی

در این ایستگاه داستان پروانه کوچکی به نام پرگل برای کودکان گفته می‌شود. در این داستان سعی شده تا بر مفهوم تاب‌آوری تأکید ویژه شود. تاب‌آوری ترکیبی است از انعطاف‌پذیری، اشتیاق و انگیزه، اعتماد به توانایی‌های خود و تعامل با دیگران برای موفقیت حتی در شرایط سخت و پیچیده.

همچنین بیان مفاهیمی مانند آب دادن به گل نرگس در هنگام طلوع آفتاب و تلاش روزانه و مداوم در این راستا، استعاره از انجام مناسک و ارتباط ولایی و روزانه شیعیان با امام عصر عجل‌الله در قالب دعای عهد، زیارت آل یاسین و ... را دارد که اشاره مستقیمی به این مفاهیم در داستان نمی‌شود و نباید بشود.



به نام خدای مهربانی ها

سرزمین نورانی

پرگل پروانه کوچکی بود که همراه مادرش در یک درخت سبز و قشنگ زندگی می کرد. پرگل عاشق نورهای رنگ و وارنگ بود. برای همین شبها تا دیروقت در اطراف خانه می گشت تا هر چراغ رنگی که روشن می شود را نگاه کند. به همین خاطر صبح روز بعد نمی توانست زود بیدار شود!

یک شب پرگل هوس کرد تا ارتفاع بلندی پرواز کند تا نور تیر چراغ برق را از نزدیک ببیند. اما همین که به آن بالا رسید، از دور یک سرزمین بسیار نورانی را دید. نورهای رنگی... سبز... سفید... آبی... زرد... این نورهای رنگارنگ از آن سرزمین دور به سمت آسمان تابیده می شد و آنقدر زیبا بود که پرگل از دیدن آن قلبش پر از شادی و نشاط شد.

می خواست به سمت آن پرواز کند که یادش آمد باید از مادرش اجازه بگیرد. سریع سراغ مادرش رفت.

- یک سرزمین نورانی دیدم. پر از نورهای رنگارنگ. اینقدر زیبا بود که قلبم از دیدنش پر از شادی شد. می خواستم به سمت آن پرواز کنم؛ اما آمدم که از شما اجازه بگیرم... .

- درسته دخترم. من هم آن سرزمین را دیده ام؛ اما ما نمی توانیم به آن جا سفر کنیم.

- چرا؟





- چون پروانه‌ها نمی‌توانند در هوای خیلی سرد و خیلی گرم زندگی کنند. اگر ما بخواهیم به آن سرزمین برویم باید روزها در آفتاب سوزان بیابان پرواز کنیم و شب‌ها در هوای سرد بیابان بخوابیم. ما تحمل این شرایط را نداریم.

پرگل غمگین شد. پر زد و رفت گوشهٔ یک شاخه و شروع کرد به گریه کردن. مادرش چند لحظه او را نگاه کرد. آهسته پر زد و رفت کنارش نشست. دستی به سر او کشید و گفت:

- گریه نکن دخترم. اگر دوست داری به سرزمین نورانی بروی، رازی را به تو می‌گویم که اگر به آن عمل کنی می‌توانی به آن سرزمین برسی - چه رازی؟

- راز آن در این دانه است. اگر این دانه را در خاک یک گلدان بکاری و هر روز صبح در هنگام طلوع آفتاب به آن آب بدهی، بعد از چند روز این دانه تبدیل به یک گل نرگس زیبا می‌شود. روزی که این گل باز شود، یک قطار از نور، از سمت آسمان به دنبالت می‌آید و تو را به سرزمین نورانی می‌برد تا آنجا را ببینی و دوباره تو را به خانه برمی‌گرداند.

- ولی مادر ما هیچ وقت در هنگام طلوع خورشید بیدار نمی‌شویم! این خیلی کار سختی است. من همیشه تا نزدیک ظهر خوابم!

- درست می‌گویی. فقط پروانه‌های قوی و پرتلاش می‌توانند به سرزمین نورانی بروند.

پرگل کمی فکر کرد و با خودش گفت: «من یک پروانهٔ قوی و پرتلاشم. برای رسیدن به سرزمین نور همه تلاشم را می‌کنم.»

دانه را از مادر گرفت، سریع پرواز کرد و یک گلدان آورد. دانه را درون گلدان گذاشت و روی آن خاک ریخت.

کم کم هوا تاریک می‌شد. خانه‌ها، مغازه‌ها و ماشین‌ها چراغهایشان را روشن می‌کردند. پرگل چشمش به یک لبو فروش افتاد که چراغ قرمزی را بالای چرخ لبوفروشی روشن کرده بود. چه منظرهٔ قشنگی! می‌خواست سمت چراغ لبوفروشی برود که یادش آمد باید زود بخوابد. با خودش گفت: «من یک پروانهٔ قوی و پرتلاشم. برای رسیدن به سرزمین نور همه تلاشم را می‌کنم.» این را گفت و زود خوابید.

صبح وقتی اولین پرتوهای نور خورشید در حال تابیدن بود، بیدار شد. با خوشحالی گلدانش را برداشت تا از شب‌نم روی برگ درختان، روی خاک گلدان آب بریزد. بعد رفت تا با دوستانش بازی کند.

کم‌کم نزدیک تاریکی هوای می‌شد ناگهان پرگل پسر کوچکی را در حال توپ بازی دید. هر بار توپ به زمین می‌خورد از داخل توپ نورهای رنگی بیرون می‌آمد. می‌خواست به سمت توپ پرواز کند تا از نزدیک آن را نگاه کند اما یادش آمد که دیگر وقت خوابیدن است. با خودش گفت: «من یک پروانهٔ قوی و پرتلاشم. برای رسیدن به سرزمین نور همه تلاشم را می‌کنم.» این را گفت و زود خوابید.

روزها به همین ترتیب می‌گذشت. پرگل هرشب یک شیء نورانی جدید می‌دید. یک شب دستفروشی چراغ قوهٔ آبی می‌فروخت. شب دیگر میوه‌فروشی چراغ سبز جلوی مغازه روشن می‌کرد و شبی دیگر کرم شب‌تاب با نور زردش به پرگل پیشنهاد بازی می‌داد. اما پرگل هر بار با خودش می‌گفت: «من یک پروانه





قوی و پرتلاشم. برای رسیدن به سرزمین نور همه تلاشم را می‌کنم.» این را می‌گفت و زود می‌خوابید.

کم کم از درون خاک گلدان، یک جوانه کوچک روید و هر روز صبح که پرگل به او آب می‌داد کمی قدش بلندتر میشد تا اینکه یک روز پرگل دید از جوانه گل نرگس یک غنچه زیبا رویده. از خوشحالی قلبش تندتند می‌زد. می‌دانست که اگر یک روز دیگر موقع طلوع خورشید بیدار شود و به گلدانش آب بدهد، غنچه باز می‌شود.

با شادی در هوا چرخ می‌زد و با خودش گفت: «امشب زودتر از همه شبها می‌خوابم. زیرا فردا روز مهمی است و باید سرحال باشم.» این را گفت، روی هوا سر خورد و خودش را به خانه رساند و خوابید.

صبح روز بعد زودتر از همیشه بیدار شد، چندان از برگ‌های درخت را تکان داد تا شبنم تازه روی خاک گلدان بریزد و به تماشای غنچه نرگس که در حال باز شدن بود نشست.

ناگهان قطاری از نور را در آسمان دید که به سمت او می‌آید. آهسته پرهایش را گشود، به سمت قطار رفت و سوار آن شد. یک قطار پر از نور...

اما این نورها با تمام نورهایی که تا به حال دیده بود فرق داشت. درخشان تر و زیباتر بود قطار به سمت سرزمین نورانی حرکت می‌کرد و پرگل هر لحظه بیشتر از قبل شاد می‌شد. احساسی که هرگز تجربه نکرده بود. قطار یک دور آهسته، دور آن سرزمین نورانی زد و پرگل از نزدیک همه آن زیبایی‌ها را تماشا کرد. پرگل دوست داشت برای همیشه آنجا بماند؛ ولی می‌دانست که مادرش

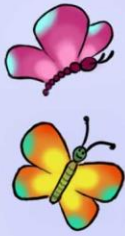
در خانه منتظرش است. به همین خاطر وقتی قطار به سمت خانه حرکت کرد چیزی نگفت.

قطار به سمت خانه می‌رفت و پرگل از آن بالا ابرها را تماشا می‌کرد. وقتی نزدیک خانه شدند قطار نورانی شروع به کوچک شدن کرد، کوچک و کوچکتر.

پرگل بال‌هایش را باز کرد و شروع کرد به پر زدن؛ زیرا دیگر داخل قطار جا نمی‌شد. قطار نورانی آن قدر کوچک شد که به اندازه پنج دانه گل نرگس جلوی پرگل در هوا قرار گرفت. پرگل سریع دانه‌ها در دستانش گرفت و با خوشحالی از آسمان به سمت خانه و مادرش رفت.

او می‌دانست که اکنون مثل مادرش این دانه‌ها را باید به بقیه پروانه کوچولوهای پرتلاشی که می‌خواهند به سرزمین نورانی بروند، بدهد.





فعالیت اول:

پس از اتمام قصه طرح چاپ شده یک پروانه روی کاغذ یا مقوای رنگی در اختیار کودکان قرار می‌گیرد تا با قیچی آن را دوربری کنند. سپس از روی خط تقارن تا شده و با کمک مربی از روی خط تقارن به یک روبان چسبانده/ منگنه می‌شود و روبان به دور مچ دست کودکان بسته می‌شود. نکته مهم در انجام این فعالیت این است که اگر از منگنه برای اتصال پروانه به روبان استفاده می‌شود، قسمت تیز منگنه به سمت کاغذ قرار گیرد تا موجب آسیب دیدگی پوست دست کودکان نشود.

هدف از طراحی این فعالیت انجام فعالیت ظریف و دقیق به منظور افزایش دقت و تمرکز کودکان است.





بازی اول: جاده پرماجرا

شرح بازی: مربی برای کودکان توضیح می‌دهد که برای سوار شدن به قطار شادی می‌بایست یک گل نرگس داشته باشیم (طبق داستان) که ایستگاه ساختن گل نرگس در طرف دیگر کودکان/ هیأت است. برای رسیدن به ایستگاه گل نرگس باید مسیری را از بین صخره‌ها عبور کنیم، سپس وارد تونل شویم و پس از خروج از تونل باید مسیری را تا رسیدن به ایستگاه بعدی بدویم زیرا در راه یک گرگ بدجنس وجود دارد. هدف از طراحی این بازی انجام بازی‌های حرکتی و تعادلی، ایجاد نشاط و شادی در کودکان است.

عبور از بین صخره‌ها: راه رفتن روی صندلی و استپ (بالش)





عبور از تونل: حرکت چهار دست و پا یا سینه خیز از داخل حلقه هولاهوپ/ زیر
میز/ صندلی نماز یا هر مانع دیگری.





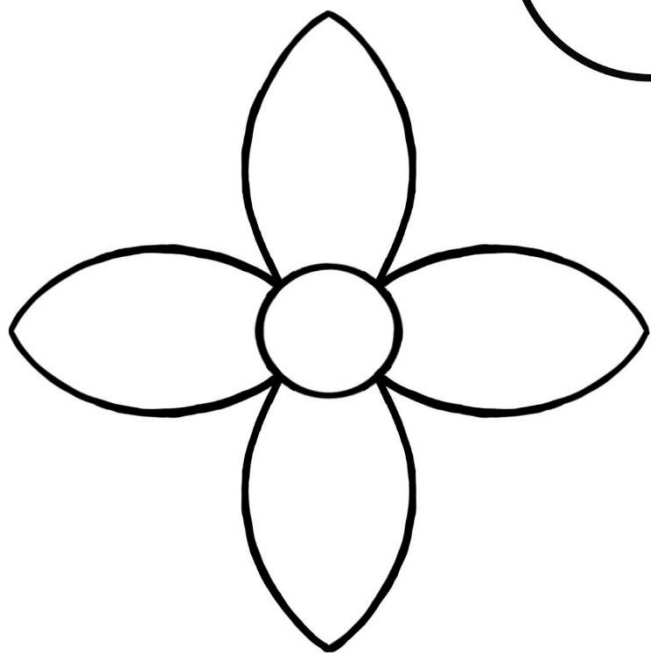
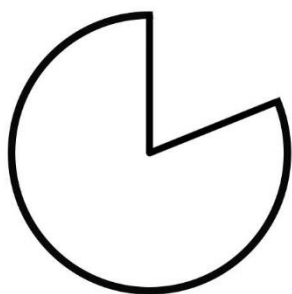
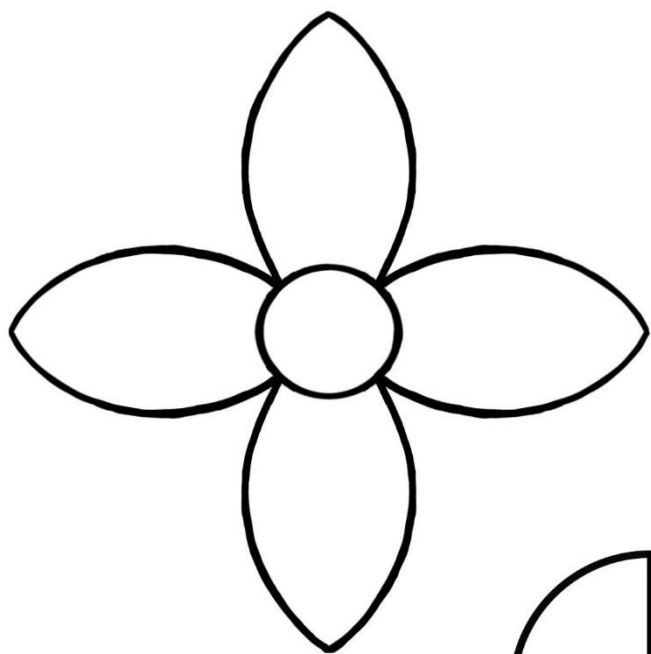
پس از خروج از تونل چند دقیقه‌ای گرگ‌بازی با همراهی مربیان انجام می‌شود. گرگ‌بازی جزو بازی‌های پرتطرفدار کودکان است که انواع مختلفی دارد و بسته به خلاقیت مربی و اقتضائات محیط می‌توان چند دقیقه‌ای را به این بازی اختصاص داد.

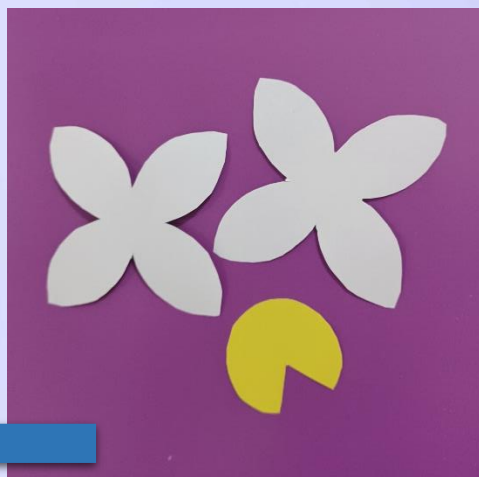
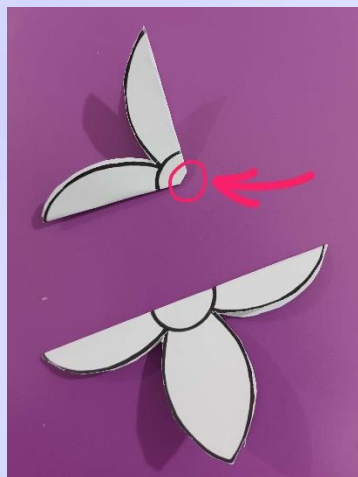
ایستگاه دوم: ایستگاه گل نرگس

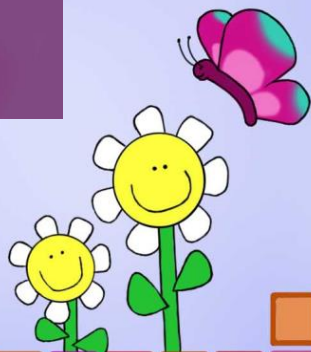
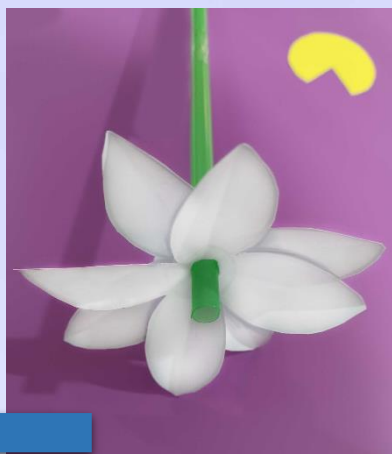
فعالیت دوم

در این ایستگاه کودکان مطابق با الگویی که به آنها داده می‌شود یک گل نرگس را با استفاده از کاغذ و قیچی و چسب و نی درست می‌کنند.











بازی دوم: قطار شادی

کودکان پس از ساخت گل نرگس، گل را به مأمور قطار (یکی از مربی‌ها) نشان می‌دهند و وارد قطار می‌شوند. (از ایستگاه گل نرگس وارد محوطه بزرگ‌تر در کودکانستان یا هیأت می‌شوند تا یک بازی حرکتی را انجام دهند).

هر یک از کودکان پشت لباس کودک جلوی خود را می‌گیرد و مسیر مارپیچی را که با موانع و استپ‌ها مشخص شده طی می‌کنند تا به سرزمین نورانی برسند.



ایستگاه آخر: سرزمین نورانی (کتیبه سلام)

در این ایستگاه یک بنر از تصویر مسجد مقدس جمکران نصب شده است که مربیان می‌توانند با ذوق و سلیقه خود برای جذاب شدن آن از لامپ‌های رنگی در اطراف یا پشت بنر استفاده کنند که نورانی بودن فضا را در ذهن کودکان تداعی کند.



در این ایستگاه کودکان در مقابل کتیبه می ایستند و به امام زمان عجل الله سلام می -
 دهند. این سلام می تواند در قالب یک سرود دسته جمعی (مثل سلام فرمانده) یا یک
 شعر کوتاه کودکانه باشد:

سلام امام زمان جون / ای امام مهربون

ما شما رو دوست داریم / دعا کنید برامون





در آخر از کودکان پذیرایی می‌شود و همراه کاردستی گل نرگس و پروانه‌ای که روی
مچ دستشان بسته شده به خانواده‌ها تحویل داده می‌شوند.

